

پایر بنیادی می رسد مسکرم که قدس  
شروعت کبر بر می آید دوستی بر زبان  
ظعن لی بر می کشاید او را جنس  
مسن روزی در بازار است و علی  
ازین وندانش خرم ارگم کس که طبع  
سجود را بر کعبه و خود کعبه داده جویند  
دست ترک جنس آمد بر دست می  
محبت با جماعت خلایق با چشم بر پیش  
کشاده از عطر صفا حکم از سبب او  
چون خال رخ و لبر آن نهاده اگر کشت  
لطف مستعدم چشم و دهان و تنگ بر که

نظر بر سبب ادا کننده دل سبب نفع  
 و لغو بیان برگزیده تا خوش انور بن بیان  
 صدق بیان بدعوی صادق صاحبی کفا  
 عقد بیرون شک غلامی خط حور شب  
 و گواهی صبح صادق نوشتن داده  
 خون پا و اس شیرین ادا می دگر  
 هرگز نبرجم آتشنا نیست دلی ادر این  
 لی با بر دست طرب ما ابرور با  
 و با آب در جویست ندان شیرین بیان  
 در بار دست شکر ترا دست و لب  
 شیرین و زبان مستعد است

تبار بوسنس بر و را دور بر این شکسته نشین  
 بهار شکسته رنگ تر از عریان و از سب  
 رنگین و قش سبب شکسته رنگ ماه فوق  
 از زمین تا آسمان از اینجا که میوه از میوه  
 رنگ می به نزد در شب از بر تو گلشن  
 بنی سبب شکسته سبب قمر رنگ میگرد  
 سبب او که گونه سبب و زرد  
 طراز است کوه کل گلشن حسن بر دانه  
 و غنچه از نسبت اندر شکست مهر چین  
 است و حقه بار مهره چین بر هم ساز  
 سببش لعل زرخ ماه لعلان زرخ زین

نازش به درین خورشید اهلین چون  
 بخش بعضی گل حسن پروانه کو  
 در معرض خویش دست از نریج باز  
 داشته اند اش را ستاره جانین  
 در مشت و بهشت گرمی بخش ملاو  
 قوی ثبت اند فی رتبه بخش رفته  
 در دلمه و دانه مذاق جانینی جوان  
 را بجا بسته احبات رسانده بشه اش  
 بهشت به جان شیرین و دانه اش چون  
 صفت نبات ملاوت اهلین شامش  
 در باغ فکر برگ رفته می کشد به رفته

نهال اندیشه اش شیرین تر از رفته اش  
گردد بدو در جاکمه خدوشت او بدو  
جانشینی عداوت بار است بهمدو  
وصال شیرین او ایان چون سر فراق  
لکام مدلان ناگوار شغالوی بنوعش  
نوشش چون دست جان شیرین  
محشش مانند شغالوی کاروی بنوعش  
آژوشش را هر که بجان مشتاق کرد  
استخوانش در زیر بار غم اندوخته  
و کار دماستوانش رسیده دستان  
مواقع علیا مانند بادام و دمنردکی

پوست مبر برده سکت ایامی لعل علی  
انداز چشم بادانشش تختک زلی رقیب  
در صد و پست کید کرافاذون و ارم  
جدا کردین و یاران کیروی سبب الهما  
چو پار کید کرافاذون کیده و کیده  
بر روی هم خیزده سکت کیده و سکت  
فرامی دمان استیاس در لی کاید  
سکر و کردن روی و رسم از سوزش  
زخم سینه رفشان نمی سکر و از علل  
قدش کام یابناست کرافاذون  
او بزرگی آرزو فرما و سکت

که در آتش دمان شکر لبان از آب  
حسرت لبالب است اگر فرما و نظر  
از غیر شیرین پوشیده به کافش گذشتی  
چشم از شیرین برداشته نه در روز  
شیرین کارش کشتی لی لال کید است  
ماه غره ماه عیش سلخ است و صبح  
امید شیرین کارش کام جان رخ بعد از  
خوش شد تا عیش روز عیش بهره اینم  
فریاد و ظلمت اند و در از صبح  
نصیان و در فروختن برنج بنگار کوی  
طلای دولت افشار پر و عیشی کشیده

که بود صد گنج نایاب و تحصیل گنج ما آورد  
تا فی حدیث آن کرده بل منار یک  
نیز با تشنه بر سبیده کرده و شیر گنج این  
فرمان شرب را در دود آتش برین  
که در تشنه فم شیرین از جمل فراموش  
از غواره زبان بد کرد سکر بار تشنه آب  
شکر در جوشش در سیر حلاوت  
اسا یک سوای کشتن که بدین پای  
بدانش افاده مجده از کمال ذوق  
در راه اسطار چون دام های سر ابا  
چشم کرده اندیش که بدین جنت اعلی



آید در دل نهفته کلاه افشای کوه راز  
سک دان حریف باکی سپیدان کران  
سیر باکی خود یوسف کینه کینه با سبب  
بی اسبب اوکل رعنار اسطر در آید  
از فرط حنا و دود غور العغال از رنگی  
بزرگی بر آید

سکام در دو بر و کمان  
چنانکه فردش سر سبز کن  
دو بر و اسب باد و زبان نیاز با کمان  
تا از فعل ز کین او خدا سبب از بر جان  
از حال همه سر سبزان صدای مرصع کون

آه خوی قلیشین او که خرمین خرمین خبر  
لی بر کاهن سوخته و دود اندازان برافروز  
و نظر دران نغز و خنده بر سر انعامت  
ناله و مناز یعنی خنده قبا که بر هزار و هجدهم  
و نغمه و محرم فریاد اگر بانی لولین بر سر  
راست بودن بر راه مهر بانی سهری  
میداشت کلاه ناز بر سر رعناهی  
فرق زیبای که گنج نمیکه داشت چنانچه چون  
لی باه و ناله و مسازانند بیا کوسه ایضاً  
آه خدیو که سوز و که از بانی لعل سحر کار  
هزار می که زبده از ما هست بیا بر کافش

بشکب افرازی بشکر کرد و جمیع خلق کار  
کامیاب شدند که بنام او آتش که گشت  
بر فلک و در بر لبان ریح نه کامیاب و  
سبب افتاده آتش همچون زولیده هم  
مسیر در هوا آتش از اول نه  
کامیاب و پیش نظران با صفا بر پیش  
در راه با پیش که نامان خوشتر از  
روی و دست الهامت بر سر نه  
چرخ بکشید که در پیش خلق محسن  
نه جن او که بنام کرده و بر شمس  
از غم بگر بکشید و نامست به خیم با مدینه

او درست ساز و فلک همیشه از الم بر  
خوشش می سپرد تا بمو قلم خطوط شعاعی  
آفتاب خود را بزرگ کند و بگوید اطلالا  
کار پیش طرار و خد سیمین او را علم بر  
فرق زربین انفسر دست از ان سبک  
چون تا حد اران خیال کرسی نشینش در  
سراست جگزه فقور بر دوشیم سودا و  
درب و ذریه اری کشاید که بر آب یک  
بهایی حقه صبی او را حاصل معاینه کا  
می نماید بر سیمی که ابر سر و کاش  
می آید عبرتست و دتبا کوی او را اگر

نیز او شلخ نعل بدست آید بهار شکوه  
تمام مشرب ریگانش را که بعد از او چون  
جوی ریگان خطان خوشه است ازین  
نامشکفته تروی و کشته ده منی هزاران در  
ریگان رو ناست سمنو رس باسی را که  
تسک و غیر سرشته و صفتش کله ریگان  
بر صغ و ورق اسوکل نکاشته و علم و صفت  
غیر صفتش نشاء با ده ریگانی بسیار  
و انداخته کاه لغزش از زمین سخن دانسته  
ریگان و مانده و در و بختش چون نیکو  
المنش گرم با اثر که نوبه و ملک است حق

خطا بر خط بر جان خطایان کشیده تیا کوی  
 بخش بد او شیرین شیرین ادا ایان  
 دغنی او چون غنی غنی شکر یان لکام  
 جان کوارا غنی او در بزم طرب شیرین  
 از جانست در دهر محفل نشاط لی خضر  
 موقوفه السوروش نه کونه قهوه به شکی  
 بر دل کران با بر شکر لی شیرین کله  
 باز کرم جوتی و کرم اخلاقی مجلس سبز  
 آراست و تعمیر از شرف قدوم است  
 از ویش جوشن با جادو ووش بد کوی  
 علی سبیلان دمانده انکار پاره نیش

از کل روی آتشین رخساران چهره برداشته  
 مشکفند ز دهنش دودش از کف بر نشانی  
 بیدلان برشته بکر سوخته و آتش خیز  
 دود سلسله سلسله اش مصرعند است  
 که بکر سوختگان گرفتار است معنی قافیه  
 دودش بر کاه بسبب گشتی و بختی  
 بر آورده زلف آتشین روپایان  
 جادو آتش کزیده بر کاه در بار بار  
 کشاده رجا پیش از ریحان از تیره دل  
 خط بندگی داده و فیکه دودش زلف  
 مشکفام غبار بر چهره سرگشتی و رفته

بسیل سید بار از روی نیاز عینیه و فدا  
نوشته این بر فراز دودمانی آتش خالی  
از شوری نباید آتشش است که از سر  
او بر می آید و بگر سوزد آتش دود  
بر فتنه همه از ناب غم بر افروخته است  
آتشش بکاین در گرفته شیوه سوختگی این  
باز که آتش محبت بر افروخته اند عاید است  
که بر قامت او دود و دمه اند جان بر جان  
جانب هواداران هواد خواه خود می بردند  
که خود را میسوزد و ایمنش نشان  
بذل کرد می تمام کرم سباز و چون آن



نوشته بدست خندان خود را میسوزاند ازین  
نعم محبت در دلها می باشد سعادتی  
دل زین سخن آگاه باشد اما که دلها را به  
بدلها بداند باشد لطف سوختن بر در فکر  
تا سوز دلش است از جنت مردم گاه  
خاکسترش را در علاج ناسورستان  
فیض شمس در پیش است تا به برکت  
در بزم عشرت پریشان رو نهاده اند  
گشتن فرادان و جانشینان  
دلها در گشت گشتن نهاده بر گاه مکاران  
ز غمت گردیده از مفسد شکستن لغت

سنبلی چون نبل بر خود عهد پیرایه گری  
 مجلس نشاند است و پیرایه آرایش  
 استنباط احکام پاره پاره نای بر سبب  
 جا کرده اش لی غبار کلفت یاران  
 حکم پیرایه نام هم اند و در وقت اند  
 با هم کرم الفت چون در دایره مجلس  
 سرور لغاتون عیش ساز می برد  
 کامی لی کلفتان نامی و مساز کرد  
 و در بکری ساجلی با عود و رسام  
 در معرکه سخن ساز می نه بار است  
 میزیم نشاند پروازی لی نوار چون

خطی شیرین و ای می بریزد و در آن طرب  
 با صد شیرین می آید و هرگاه طرب با حلی  
 به نه برک طرب می کشد به با برات  
 به و در دایره که بعد از آن است  
 با مسکین از دایره می بهم با یکی قنوه و هر  
 دومی از دایره می کوه سوز مسکین  
 هر یک ضرر ندارد و میان طرب  
 ساز که بر سر دایره کشند به تیا کو کشند  
 در کار اند سازان افسون طرب از شعله  
 پر دارند که از غنچه کل پستخ شل بر می  
 سر در دهان این بر نم و کشند که بر

بودای سبائی کوثر می پوشد در نقش چون  
 دم ملک در ارکشش دل اخلص منزه  
 دم اسدی کو بند لعلش و کان  
 تنو سبب بر دکان بوی چالی  
 بر اقبال جان سپاری و زنده نشیر برک  
 عجز کار می در سب و ادوا و اندر  
 برگ شکار می سیر و پرک آن در ارد  
 خالی از آن بیکر و در شمارش نمی آید  
 سبب تجمان ریشه نقش چون برده  
 گردن و کل عارضان بر بوی یک نم  
 بودای برده اسلحه زنگ و در تار طبع

گردون ماهال لبشته با اینگونه قبول عشق  
 تون گشته طلال از عشق عوطه در خون  
 خورده تا گوهر دانه لبش از گونه با این یک  
 مرد جان بسته مرد جان جان از لبش  
 بیرون نبوده تا بر یکین گردون بهمالی  
 ماهرو با این سیره یزدان بسته سحر لیلی  
 لب طلال بر یک کد بسته با و  
 ولداری و ناز و عشق کشته حاضری  
 بزم نشا طرا با این خصیت نداده زبا  
 از فیض یکین با لبش بزرگ یک کل  
 یکین و دلمان حین توصیف عطرا بر لبش

چون عطر الکین برک با نشن عطر طلی است  
 سینه حکار بار سگار و طر نور در نشن  
 لب با قوت سرشار و سولش کوه  
 مشکین در کنار میره آتش در نرم عسکه  
 پریشانی که رسید باز نفس سیرنج کش  
 وند و کر و بده عود آتش که در سفیدی از  
 حواصل زیاده است بار سفیدی که  
 در دوا طوطی سینه رنگی افاده برک  
 بان و چون آتش بزم کشیر سفیدی  
 انجمن ساخته و طبع الفت افکنده و بنا  
 مواصت انداخته یک برکش کوه کوه

زمره و از بس ایندانی و بکدانه کوهر  
 چونه آتش باور باوریا کوهر و لیا  
 سبکی کرانی را بکافی کوهر از هم  
 بسک زده پیش چونه آتش کفید  
 نگر خیمه و پاسی زمره و از اندوه شکست  
 آمده و بزمک پاشش نرسیده بر  
 پاشش در سر سبزی از خاک منا  
 ر یک ناله تر و حمله آتش و  
 و عوی ر و پییدی صادق تر و  
 است بر زخم او از دکانش مریم  
 و لها از مواضع ندی بی القاعیش

قطع موند میکند چون سعادتی دویم است  
 جانها از سر می خوشش که از مرغ دو دهم  
 تیرم است چون اوراق استخار از مهر  
 در گزینیم کوه آرام بدلان بی سرکلیش  
 را بلند تعادل او صدق کرد از جوی  
 و منقار گاه از کسی غم و الم و رست فغان  
 غاوتش و شش هیچ زبک نمک نشسته از  
 بر که در غمش از جالب پاری من میگوید  
 صد هزار میان نقد دل بان بهال رو  
 میخوابد بدلی که چون همه بان سلام  
 به او استش مرسا از ساز و دهر خاست



از کوزه بسکیده و از روی نازکی کرد و دکان  
پزیدند برک پان میکرد و اند از مادر بل  
از کوزه برکت از خندان با سطر بر کشته  
که حوائج خشم خشم در را شش چون از  
نیک و بدین رویان کرد و چه میرفت  
بخت نهد چون شش بر کشته اند  
بهر دست سبزه بخان بکشد بر کشته  
با شش بویشته جرده فویش و  
عشرت از سبزه باز خشم بر کشته  
با شش بکام صحت بر کشته با لبهای  
از طوطی خط کشد که خشم چون می

باوه در زوالمعه دل شیرین و از تنه می او  
 باشد تنه می خوشین لبان کام حلاوت  
 اگر چه پیر و پادشاه از بزم مائیان لغو  
 است و شربت طلبان را پیرا مجلس  
 شیر و پیره او که رشته آتش از کتبه  
 جالیت اگر نزار جان به دست او لب  
 از دایم برک پادشاه ریحان سست  
 صدف شیشه کلین در لعل و بر کام برکت  
 از خود بر لبش صدل حوله آتش  
 بجای است موزون و پیره لبش حید  
 مصر عیبت بر کعبه و مضمون و شمع

او خط با قوت نوشتن سینه اسب  
بر سینه نشین خط بر جان کاشتن  
کسی که بروی پاش یک نظر و دم  
خمش بر یک برگ باین جگر از یک  
گردیده زبان آورد یک لب سب  
بیکتار بعد از مضجعه بده بر زبانش  
سینه پاشش طلسمی است رود گشاده  
سر گنجشک طلسمه بر که این طلسم  
از غم نمی برگی و لرسته و از شکستش  
خون حسن خون در بگردانمشک افتاد  
بر سینه کار و من کار و این شش و نعل

میلانی

بنشیند که گمان نشا و در یک آتش بر نشسته  
 اکنون سبزان را اکنون از حضرت خراف  
 به نام دلقون مضمون نیز خطایش در  
 سبزه بماند و گریه نغمه و معنی در کسب  
 چندی سبزه آتش عجز از هر نور طالعانی  
 بر سبزه سبزه آتش عشقش که سبزه را  
 بر لب لب و دندان بزرگش  
 بکشد با دود پرستان با آتش سبزه  
 تا آب زرد و جودش با آتش و نور  
 در سبزه آن سبزه با آتش سبزه  
 که در کتب خود میفرماید با آتش است

با لبهای شیرین بنده صحبت داشت ز کس کا بود  
چون رنگارنگ گلش در بریم و لبرین لب  
گستر است کو هر زمان با قوت کمالی  
ز گلش جز یک کو بر پان مشک و یان  
سخن بر زبان و سیل عشق لب و لبرین لب  
هر وقت که بختش بر سر دکان شیری بود  
تک شرد و خرمداری و در آرزوی هر کس  
شیرش نهاده سیر با زاری از آن دکان  
بخت و اقبال او لبهای گلستان لب و لبرین لب  
خنده میخندد که سره اش هر چه ز کس کا بود  
بسته لبش از گلشن می شد و لبش از گل

چو ملک بهر کوشن در دست که ختم افی  
 بر کوه سپید و چو ملک نهایش خوانین  
 میبایست که بر مینا طرا می طراند و در  
 چشمت قیامت بیخ ارج نام جوهر ابریت  
 بشکافد دست و گوهری که از نور و عکس زرد  
 شکار و صفت بخار بکافان بر و روی گستان  
 روشن لایق است که لیس سزای لدر بکافان  
 بکار خان فایق رکار است که ز کائنات دال  
 میرد به فعل رکار سبب حب فدا و قلب  
 بکین میکنند اگر صوفی بی دست گشت  
 روزگای سینه آورده آرزویش آن

پیش از توفیق است از آن اولی بندگان و  
در عالم سازد که برگ سبزه ای بکند و در پیش  
است اگر یک برگ سبزه پیش بگذارد  
ستائند کمال زبان فرستد و ضایع  
سود خردار است و اگر یک برگ خشک  
بکوه کوه زمره بگیرد بر بایع سمف و بنوار  
در بیشتران بسیار آسان است شرف  
را سبزه بخان خردار و غیره و در طالع کمال  
سواد از نیکی بر سر نشین زکات است که از  
پیر تو گشتن بر خالی با طوطی بزرگ  
نموده نوده سلوی هم نفاذ ده که هر

طوطی

طوطی بر دکان شیرین بکار ببال گشتا و پیل  
 کرد در عالم خیال بطور سینه داس از خانه گشتن  
 از هر جای سینه بخان بر و اخذ طوطی متعالیک  
 تنه یک سینه نشین عجب زبان در دهنش  
 طوطی سینه کرد و بدنه با سینه اش کرد و لغزش  
 سینه رونق بازار سینه بخان بکنند علم گاه  
 از خم و دانت باده رکابی رسانده اگر گشت  
 کرد و در دانت و از شرط مستقیم اگر از با  
 در گد و از دست رود و گاه منکام مکرر می  
 او اگر علم رنگ بر تنش سینه که دانت بدو  
 لغزش لغزش اگر زبان در دهنش سینه



شود و در نمی نماند فلک نیز وزه خام  
 فلک خون در اعرا افکنده عبرت او  
 و کوه کوه زمر و کمرنگسته زارگی  
 حرب او زبان آوری که به قوس و پیک  
 سوزگی او پر داخته مهره مرغ قناری  
 بر کافه کشیده و آب زمر و دیکه  
 انداخته تا سبز است لعل سبز زری  
 سبزان بهار را دل از الم شکسته  
 سبزه او را خیمه غربت من دیده است  
 من دوکان خود فروشی عند لب نوابان  
 لعل گشت حین اندیشه پر دازد غیر از قص

چنانچه سبزه او کمتر از آن تلاش نموده  
 که سخن را سبزه سازند و در آن سبزه  
 که شکر را برای سودایش در دست  
 و کمال استوار میشم در راه و کوشش برآورد  
 یک نوید خریداری رسان نسیم سر  
 یک منی که مکتوب بر سبزه اش دیده  
 خنیش رنگ او ای بخواه که دیده  
 در دهنش سخن گستر است از فتنه  
 و خنیش ای بخواه سمجده چون علم بردار  
 و خنیش بردوی صفحها جویدی نگاشته  
 در من نیست و سبازی نیت سارکار عالم

شکرت کار خویشم که چون صبح طرازی  
شمار داری این شهر لطافت بهر شمع  
کاسه نعم را چون جنبش بالا و سبک نثار  
فراوان در دلی با این دستگیر او  
در بسته بره نری و نیک آخری بحدی  
بر زخم کشا و از غصه ناسنجی او کاروان  
کاروان رحمت کران صفت لغت ساجه  
معنی پرکاری اندازه در قطره بارزالی  
ملوه کس ساخت و غماز الم کاشانه و لم  
از احساس در کعبه برواجی بسته در حجب  
کر دکت لو بر بوزج نشسته بر دشت

بشکرت

نیست که می بخت غنای طالع از جسد بره  
 مغرم نفس با هم با قبال بروی و فوی بخت  
 طاعت دست او بر نام و خوشه طاعت  
 که بخت طاعت نداد و نرسد نیست  
 است غرت فرمای و خیرت افزا نیست  
 نیست ملک عدن ملک کاشم نیست  
 کلین کل اشباع بر جیدم و دامن آهن  
 که بر سر برداشتم و بر شفت بر دلفریب  
 سخن بر دادم و اولی که زیبا تر نیست  
 و شش هست اندامم خوب استم از در لوله  
 خوشین طاعت الهی رخ سبز فرام آورده

دو یا باری فصل نامتاسی گفت و این فضا را  
مفسوره کرد کین دکان اندیشه ام قیام  
نازه یافت و جابر بازار از کار بر جیب  
لی اندازد سه برک سیم سبزی تنگی  
بافت و کشتن سبزی غم طبع اولدی صفت  
نرمه بزم با طراف کینی زلفت سه بزم  
خرد و کرم و عمری در خلوت من و دل  
ویده با هم نسیم و بالفاق که کرا از  
شکوف کمار و انگور بکار انداخت کرد و خواه  
و دوقی در عجبوس اوصاف این شیره کاه  
و صحنه قدر و جلال سیم نهال کافان قلم

گذار ز قلم جو کج گشتش شش را آید انشاید  
 تحول غنچه لبان موسسن وید زبان  
 نوای جنت کسین دل را دمی و آفرین  
 بر کلاه و دماغ و کام فرسوده نشاء عطر اکین  
 و معطر گردید نهال بر پرو چنگ نشید از نایم  
 سحر دبار و در بخش بر مندم بپوشه معنی  
 سر مدنی رسیده و فرق اعتبار لبان  
 از کربان مرجع طالع کشید از سبزه بخی بود  
 فروزه طالعی سر فرو می جاوید کردیم دور  
 نخت از کنج تحول بکان ر به ششای شایم  
 از احوال که دولت روز افزون و سعادت

کونگون جبال ششایش سهارا برین دریا  
داشتیم و به دشت خستناش و طالع و  
فر بر ای طسم مضمون بر کین ز کشتن  
برداشتیم دریا دریا حواجر حانه کلدو  
بسیافت از حنقش سکر و خانه باغین  
تکونشیم و کراختی را که از دریا کرمان  
روزگارم بود دعا کفتم در طهارت کتب  
و توفیق طوبه که نمودن صورت بدعا  
آینه دل صفا منزل شب محرومی نگاه  
از این رعب را بود بار و دوشنبی و صفا  
سوی چشم استیکر و سپاه و روضه نفوس

بمکمل

خیال و در صفا اندر از لونه خاطر حسیک  
کمترین خشم دل بر این نفی کلی یا پس نگاه  
کردن از چشم افکنده نگاه  
استکشا از نظر افتاده عمر و سپه ادا  
سر لعل ادا ده و منشی نگاه خسته خون از  
خشم کنده حیرت با نگاه بنگاه بر  
نشت یاد زخمه الفعال با نقالی بر من  
سوله لستم سامری مین منانی اینش  
تجر من زده نگاه اشک حسرت الود  
نایب سلاب داده این خشم طرم نمود  
هلاک طرز نظر کوزه خیالی غشی مرا لای



دلبر باغی نگاه کونشته چینی و خنده زیر لبی  
کشته نگاه آتشناهی سگامه از جوان  
آب از سر کشته گریه شور را که گریه  
چو شش که با لب در آفتاب می بوی  
نگارداشته نظر بر جهان کرده و این  
لصقه خون جگریم است افتاده نگاه دو  
از کف کد داشته خامه از فرکان و  
سپاسی از مرد یک دیده و حریر از  
پرده چشم مساز و کلوه کرمی صورت  
در غار در لعل کسا آتش مشهور این نگاه مهیا  
خوش شایان مشط لطف نهالی نظر

باز

یافتن نفس نورانی نواز محترم نگاه چشم  
 اشتیاق و خمشی نگاه رزم آموختن فریب  
 لطافت بدن نروده چشم جامه فریب  
 لطافت سرشت برودن چشم بیکرده  
 نظر فریب از منظر چشم سر بر آورد  
 بیکار نگاه عروزی استنسا نظر و نشاء  
 استنسا لعل بر جبهه بسته بیکار  
 نعل آیین عروزی بر کشیده برده  
 چشم پاک بین منظور بطراک نشان  
 ده و دگر جان نگاه از کوهن بر کره مشعل  
 خاطر از برد و عالم دار استنسا این در پی

نظر نرفته که خاکشاک را پیش از مرگ  
حور و سحر است و غبار در پیش رگ  
نگاه علما کنن محال نظر می برد و از دور  
به دیده افروید و دستهای و نگاه افرو  
چشم نیامی سو کند ازان بار که نگاه  
از این رخت رصفا آگین مبر و در لعل  
با بغیر نگاه شیش و نگاه است غرض  
نصیب کرد و به چشم زدنی کس  
مرکان نور و صفای نور و شش در نظر  
چشم ندیده لحظه نیست که خیال آن  
هم چشم نور نگاه چون نور در دیده  
نور

بخشم جان حاضر نیست دیده دل  
 اخلاص منزل در غلو گداز خیال بر رو  
 دل آزارشش نا طرزه بسکه در خیال  
 که کمال آن نوا نگر کنج حسن مجنونان  
 بست نگاه کر سنه خیم سر جل  
 کجایان دیده گذشت آن اکناف  
 کونست بر نماند با یاد تو  
 سارح دستم بر لب خیمه کار  
 موافق معذرت از بر لب  
 سحر ۲۵۰ مکتوب  
 انجم

106

Rief zum Nachh.

cf. Rev. 17: 14-15

10a

Rapin hand

۱۵۲  
بسم الله الرحمن الرحيم

زینب دریا جو سخن نباشی لی نیاز است  
که در بارگاه کبریا پیش زبان چون چرا  
لال است و در خباب عطش و آتش  
منقول گفت و کم از این حال افشانش هم  
مفرون بگفت که کسی هم سرش

الله

و آگاه نیست و امیرش در کل پیشین  
 نصیب تمام آتی منفی و بابر کاسی این  
 راه نه عشق از یک شاح سر بر آورد  
 یکی را چون دست دولت رساند و دیگر  
 را کنار حوادث پیش گرداند و دیگر  
 از یک بگردون آید و یکی را در حق تاج  
 سلطنت رساند و دیگر سی را بکل الجوام  
 بدم اندازد و در عمل از یک کاس  
 بگردون کشد یکی را از نیت انجیل بحد آید  
 نماید و دیگر سی را در زیر پستان قنا  
 بحد رساند و در شمع از یک نور منورند



یکی را فروغ بخشش شعبستان اقبال قیام  
و دیگری را عبرت سستی و سستی ناپ  
اگر رلم اقبال هست نکاسه نیت ملک صبح  
دوست و اگر خط او بار هست صبح خرو و علم  
حکم او آب اندر شش از یکست خسته بر  
بر کشیده جانی بصورت است اینک  
اندر دهگان نصارت بخشیده  
و طرفی نصرت سسل بر خرمون اصل  
جمعیت گردیدند شعار ملکشش از یک  
کانون سیم بر زده یکی را سوز حیات  
شمع دولت انداخته و دیگری را

غضب و خشمی سوزنده آن را که شود  
 تحت کجایم آنکه سخطی محمود است  
 ناسد است آسمانی بر حال کاغذی آملی  
 و آن را که زایج طالع کجای غضب شود  
 حوادث فکلی بر زمین اوراق احوال  
 او شمع منیر انجمن باران اقبال  
 تند باد مکان و پرده خافوس خورشید  
 مصیبت و ستور و سراج احوال منور  
 ز او به او بار از مهب قهرشش مهر  
 بیات آسمانی بی نوم و ناله صلیح  
 سحر در پیش ریح عواصف جبارش

که سبکین بای کوه ترا جانی از عالمی بای  
چه محال اقامت سبزه در وجودش  
چنانکه صفت را در تاب آفتابش  
که نیالی عالمی سکیم بر مرد و پنهان  
نیز وی استقامت از باب نزدیگر  
از آنکه ناشای کار نامه قد و نشی  
بستند و بگره مستوانه گفت و خواص  
بکار عقل خراک در عصبه تحریر و نه  
لوازمی تسلیم و رضا به دست آرند و در  
نقد کوهر مستوانه صفت از آنجا که در هر  
صفت کافیش در بانه میرت از آنجا

نه علم می نیست و در میان مسو و می آید و  
 ابتدا آب سنگین جلوه بره این سنگ  
 رتبه بن باغیت آبروی سخن دانستند  
 علم را در خفا می احوال و در شهر سلطنت  
 که یکی به نبرد می تو قیامت فتنه شروع  
 کشش ابوان ششباری کرد و به  
 و در کمری را بعد می طالع رشت حیات  
 برین به برج خاکی آید دست فتنه  
 یکی را علم سلطنت بر او افتاد و در حیات  
 و دیگری را هوای حیات به نبرد می افتاد  
 و دیگری را که کب مقصود به بعد از فتنه طالع

کرده و دیگری را غور نشینان از روضه دل  
آزاده یکی از غنای منتهی در حفظ و مرا  
ایزدی محمد حسن و دیگری لقب اعوان  
و انصار از منج و طهر با یوسف یکی از اولاد  
گرام بسیار عنایت صمدی در امان  
و دیگری را دوقره العین کشیم زخم  
فلک در زبان و یکی را کوس فتح و  
نصرت در چارسوی عالم بلند آوازه  
و دیگری را نوحه سوگوار سی درشت  
سکونسی و سیدم تازگی را صبا  
از مطلع امثال دسیده و دیگری را

در او نشانی از ملک و سیاه یکی را بپای  
کشتن است بدینا و در غایت سبب گستر  
قبض کرد و بدینا و دیگری را طایر روح ضعیف  
اجل به خروج فنا پر بدن یکی را مشرب  
الحق و درین کایم و دیگری را طایر  
درمان بکام یکی بر تفت خلافت عظمی  
نشد و دیگری بخوبی تا بوقت رخت  
سپیدی بر لبه یکی را از شیر شرباری  
تبارک ز سبب از فرد دیگری را از خم شرب  
جان کز این را از سبب هم حواست  
همه سبب است و در پیش و دیگری را از خم

ستان سب و بحر و خشکی یکی باشد  
اقبال در بر و همگی یکی باشد  
یکی را در زمین تردد و گمراهی فتح سعادتی  
دست داده و دیگری را سنگت پاس  
پیشینه حمیت افتاده یکی را تسلیم  
فتح بر هر جسم و دولت و زنده و یکی  
را صحرای گشت هیچ غبار عدم گردیده  
یکی را لسان خضر زلالی دولت اندازی  
و دیگری را کهنه زوار سرگردان طلعت  
حیرانی یکی را اوج جاه و مقام چمن و دیگری  
را در جاه کنت و فاسکین یکی را

چشم ز غم سست شد در غم ز افروخته و بگری  
 لب سپید آید بر لبش حیرت سوخته  
 بلی را ابواب نصرت بر حیره حال  
 مفتوح و بگری را بگر بگر دلد و ز مجروح  
 یکی را در تیر باران بیات باران  
 صیانت بر دوستش رسیده و بگری را  
 سینه و بگر دلت سهام مصایب  
 گردید یکی را تیر ز سر موافق تقدیر  
 نشان و دگر می را تیغ انداخته بسک  
 کامی بعد و نه اندکی را کلفت قضا  
 چون کل ز غمت اوزای گلشن نه دستان



ساخت دو یکنی را از سنگ مرمر  
از بوستان چای به چرخان انداخت  
چرخان میدم و محاربه و مجادله این شیر  
معد که شهابست و دلیری و قوت  
صفت این مرد و مهربان پیش چشم  
و شیری لطیف با جمال لی کم کاست  
گشت به تکلف و طرفه از می برنجی  
بدان نرسد نکاسته خامه میان  
مبارز و از انجا فکر کس بعد  
بست او بست بر نقد بر سهو خط  
از بزرگان چشم عطاست

من

## صیت

صید صید نظیر خورشید نشان پوشیده  
 تا بر گزینان با دستاه گیتی نیا به عالمگیر  
 تو منصب عالمگیر نشین از گزینان مکران  
 رسیده و لوای غفلت و بعد از  
 سر لشکر کشیده بعد از سپهرین  
 جبهه را نشو و نوای تو می شنود  
 بر اوج پهن شاد است نشان لوای  
 نصرت و فخر و زمی به باران جبهه  
 ساخت و بیادوری اقبال عدو مال  
 و سعی جانبا زمی که در پان صد سال  
 تا کنون دموالمن آنها نصرت اولیای

دولت قاهره در آید و انجمن نصیب  
امواج مشرق ملک را تا طایفه و دوی پور  
که بسبب معاونت و معاونت  
آن فیه باغچه مستوی و بالی بکمال  
استقبال شدن بود همین که دید و برتر  
شد باهی جان نشان نزد یک سید  
که ملک و مال آن به مال پادشاه  
چراقرضی سبزه کرد و در عین  
محنت نمایان دیگر کرد و آن  
طریق نجاست و استقامت خود را از ملک  
عقاب عقاب سلطانی بدون مکلف

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

خروج ننوده بحصول سلطنت تشریف  
بود و صورت دعا بجا بود و هر که  
از اشخاص کرده به پیش ربابی  
بود و سلطان خراوده تا بجز به کار  
راست طایف ساخته از جادو  
برده بود و بسبب اتحاد و  
قدح قند انچه قدم نباست آن  
مصلحت نیدیش را از جادو  
از هیچ تویم عقیدت انجرات  
بمسک مسک منارعت قدم  
و حده و فریب آن تعالی

صورت این سنجیک همیشه خلایق است تا شکر کرده بر  
 سینه شورش آورده و غایت با وجود  
 مزاج و جامع حضرت شایسته ای آواز  
 نامحسوس با قرائت کتب لغوی با فواید  
 کثیره از راه صوت و غیره لغات را  
 از اجسیر که مقام عظیم صاحب کتب  
 است بود علم غنی لغت را فراغت از  
 کتب و تدوین اقبال عربیه نمودن  
 تخریب اساس دولت خود که شد  
 است و بقول ارباب لغت و کتب  
 قتل صاحب لغت و کتب نمودن

از مصیبتی که او داشت نوشتند بن فزونی  
را از زمین وقت کار تر و در دنیا  
ز و نیز اگر که باشند همه احوال بد و نیک  
نشدند رحمت انداخته و نیکار باده  
تا که از کسی توانا قیامت اندیشی در دماغ  
پادشاه خراوده منجر بکار نداشت که پیر  
جای خیر آن ندید که خود را در طریق ادا  
رفیق الغریق مصالحت طریق نماید چون  
حکمت بالغه بر این رفته بود که در سیم  
آن ره خور و با و بیگست تحلیل غلیم  
بنیان دنیا داران و کین راه با چه خواهد

از

غرض است که ما را بگریز و در آن ملک سلب  
 اقبال انداخته شد و بوارق سبیل  
 گشت کشتی عظام ظلم ظلمه آفتاب منطف  
 ساز و پا دست خراوه بعد گشت بکشتی  
 بسیار گذرانیدیم در بر و شتار گذار  
 بر ما گشت و راه بود میان من و مقدر خود  
 غیر ملک سبیلای مقهور جایی دیگر بود  
 بلکه سبیلای جنسی صفا اند حضرت  
 جهان با فی الطاف ناپره این فساد ملک  
 بر بزمین منحصراً شحات سبوت  
 آید و خود انکار است و مقتضای گشت



ضمیمه ای به نام تصویر بر سر لاله این آفتاب  
و درین ضمن قد استند بر ایست طغرایان  
مملکت و کن بر افراشته بعد از این  
که لشکر قهر سلطان بنی نجاشی ششصدی  
مستور در گرفت محمد لکسب را از تاب  
شعر غضب یا دستا بی سیاه و از  
با اضطراب در آمده بعد از آن  
فطرت بعزم اگر سینه جان  
را از در طم قهر یا دستا به کرد در سینه  
برده لب لعل کجاست رسا از لعل جدا  
از جبهه حساب بر من نشاء اینان

چنانکه بر دو کمانک فرستی عراوده قهر  
شاهنشاهی برج دباره جمعیت و جایت  
سپهاسپه مقهور از پا در آورده خاک  
سپهاسپه محو از ساخت چون دنیا داران  
و کهن یعنی دالی مجاور و حیدر آباد  
سپهاسپه مقهور را خازند حراست  
لک خود دانسته از بار خود عصب  
پادشاهی که فرین شورستی محال  
است رعبی بخاطر نیاورده در مقام  
نصین افواج بران برگشته تحت طوق  
معاذت مسلوک داشته بود

بعد از آنکه خباط قصاصا بامر ششستنی بر حاکم  
سنجاسی مشهور و دخته و اخانه خیم فرستاد  
عسا که منصور بن شمس بن جلال و حیدر بن  
امور کردید مدتی خود بدولت و اقبال  
ششیر مرد و ملک مستوجب بودند بعد  
محاربات کطیبه که تفصیل آن را در  
برخی نامه والی بجا بود زینهار خواسته  
داخل ملازمان مسدود گشتند و والی  
حیدر آباد می نیاید بر نگه اعیان ملازمان خود  
استیضاح سلطنت و فرمان فرمایی  
زمین و زمان کردید و نقد انجمن

مستحق

و بکشتن قتلها کامی گردد ایند از اینها که هر  
 سر زمین و کمن معدن قند و عسل و  
 است و سکنه آذربایجان و از قدیم به  
 بنی و عسل و زور قولستان و غای  
 در باطن نشان صفای جمعی از اینها  
 این ملک با وجود غناست مناصب  
 از جاده بندگی سخرت کشته بارانی  
 میفشد برادر سسنا متقونند و سرشور  
 برده استند و برای مدافعه آن فراموش  
 دستبرد قلاع نامی آنها که اهلان و نصیب  
 آن را و هر مطلوب است چندین

سالی به تیر و دو کاف و در آن روز قیوم شد  
و آنچه مثل طایران باستان و کشتن را  
کوین الهی و مردم خند را خاشاک قرار  
داده بودند برای این مستحقان فاد  
که عالمی برون از حد و احصار دوران  
سعدت بین مجاهد کشتن شتر متبلبل  
شدند چون عمر مبارک بندگان حیات  
فرسید نو دسالی رسیده و تله  
گر بس و استند و امراض در مصطفی  
در قوامی بدیسی راه یافت غلظت  
گران از سیر اطاعت مستطیع فرمود

در خلد احمد نیکو را پور و در تمام فرودزی فها  
در دولت سعادت بخشیده اند و ازین راه  
که پادشاه مرلوه نامی نامدار با قطع  
و در کار دولت کاریر داران استغال  
سلطنت بودند خاطر الهام ناثر بنابر  
مشورتی که بر لعلیل ابن جبر عر عالم آید  
کسی نگاه نیست و در اسرار سلاطین  
ایردم که جگر در راه شاپادشاه مرلوه  
محمد اعظم شاه را با انواع عنایات  
طلب حضور فرمودند از آنجا که پادشاه  
کام بخش بنابر کثرت تسلط و مواد

دولت عالی جا به چشمته متواضع و متواضع  
بود در سوخت که اکثر اوقات که طرآن  
صفت به ایت مقدس بندگان به  
احساس منمود بعضی اوقات که منشی بر  
مخافت مدد گیر باشد از حرکات  
سکناست طریقین بعد من اقدس  
میرسد برای مدافع نشاء کید بر  
خدمت صوبه ولری حیدر آباد و  
به پادشاه مراده محمد کاظمش علی  
ز مرقه بنده نامی پادشاهی برکاب  
شاه مراده تعیین نموده رخصت از راه

دستور

چو بخت بد و بد بخت از او عالمی را  
 برای الهامی نو بر شورشش و فدا  
 بر گمان شهادت نشان لطیف  
 او من رفعت فرموده از بابش  
 و خرد بگوید اندک العلاب الطوارف  
 این روزگار است و تبدیل او ضاع  
 از سننات این و بر ناپایدار  
 آنکه قصاص غیبی نهفته که از  
 پا در نهفته و سحر قدر نبایستی  
 که منهدم فتنه دنیا نزد نیستی  
 و بود نیستی وجود آن که موحود قهار



میگویم با همه دینیت و مسازد هست  
 را که نسبت خیال منهایم با نیستی  
 بل وجودش بر خیالی است  
 نمودش نیز کن و مثالی اعتبار دارد  
 نه و ثبات را دور و روز باز آید  
 فلک شعله باز نیست که هر نفس  
 عشق باز نماید و میر باد  
 نیز یک ساز نیست که هر خط نیز  
 رنگین تر جلوه نماید و نمی باید عالم  
 اسم است بل سر اسرار  
 سبب ابر تغیر است مانند شعله برق

چهار آری ایست که در باب نهاد  
باشند نقاشین معلوم و نقاشی که  
بر باد و بزم کرده نقاشین معدوم است  
از باب نقاشان است با نیکو کی  
و نقاشی که باد و بزم است نقاشین  
کی رود است اگر کشی عمر نوح باب  
کشش نقاشین را از طوطا نقاشین  
نقاشین که نقاشین نقاشین  
نقاشین نقاشین نقاشین نقاشین  
نقاشین نقاشین نقاشین نقاشین  
نقاشین نقاشین نقاشین نقاشین  
نقاشین نقاشین نقاشین نقاشین

از آنکه طراز قمار بجایه میشتی و در آن  
بر لکها و شعله‌ری نه از آنجا است که  
از ده دلاک معنی ششاس و دست از  
جبارت مستطاد شست و پیش از فاد  
را قمار ساخته اند از آنجا که شش و این  
تصدید از کلام پر و اضم و وقت را  
بنام ساجن و شش را در تصدیر  
از این است که با چار و یک و یک  
شش و چار و خاطر است می بر و  
عین حکمت با آن شش و چار و یک  
منشور خلافت سجادین و در کلام

و مردم بجز آن حکم می گزیند است نظر بر  
 مصطفی بن و کبریا بن پادشاه  
 تیشی نامه عالمگیر پادشاه امضا این  
 نمود که با سلطنت عالم ناموس که علق  
 تقوایی مسجلی دارد از دانش آن  
 صاحب پرورش برده بشته بر سر  
 خط برین که سلطنت ابدی و دولت  
 سجدی است شکی فرمایند با دین  
 قید انوار قدس است از انعم روح  
 نماید از ماه ذی قعدة ۱۰۹۰ هجری  
 و یکصد و نهم و دوازده و زاننده بود که

آئین پادشاه جم جاده دلاوی و جلال  
 گفت متوجه عالم قدس گردید و آن  
 سلطان را که در غم و اندوه و در اندوه  
 معطلی و بیادست قایل شد و در دست  
 در دیده مردم نمودار گشت و بنشیند  
 خبر غم و اندوه مردم او بآتش نشکر  
 دست تباراج به پیکر و در نمودار  
 نه سس و خجایب و سبب است  
 به یک سیر و سیر نه است پادشاه  
 آتیم شاه و رسد و ازین حال  
 داد که در سبب و در سلطنت در

ناکلی آرمید و حاکم کز ظلم ظلمه در ملک  
 گردیده اگر چون ماه سربلغ کعبه بر عت  
 را کار فرموده طلال مبین و لوال ابن  
 سرکشکان یار به قربت اندازند خرد  
 الا در صورت آگاه شدن غیم حفظ ملک  
 خجوریه و سا پرند با حق خدا استعد خوار  
 ایوه بادشا نهاده عالم به بجز و استماع  
 انجیر نیکوشت علی مسافرت بخور  
 بر تو مالعت نرسکت احمد نکراند خد  
 تا چهارده روز تا تم نموده دهش نمود  
 نوشت و دیگر استمال سلطنت و پیرا

بعد فراغ ما تم به اتفاق آراء و اعیان است  
برکت خلافت جلوس فرموده  
هر یکی را با انعام و اضافت رعایات و مظاهر  
فراخ و حال سسر مله نموده فرمان  
مالیشان لطلب غاثر الدین خان  
بهانورد فرستاده اند آن دو در اندیشه  
عاقبت بین نظر را یکدیگر چون مقام  
و محاربه ایشان با همین سلسله  
سلطنت و اقبال و همین شش رب  
خلافت و اقبال محمد معظّم بناور  
شاه استبداد سلطنت امکان

برادر و نسایب ایشان بیرون کشیده  
 معاطره و در از صلاح می نماید روزی  
 خد تعالی که زاننده در جواب برسد  
 شود که نامه نوی خانان حضرت خلد  
 مکانیم در حفظ حراست این ملک که  
 به نزد تمام دست آمده و از رسیدن  
 یکی از خدایان بادشاهی ضرر و رتا  
 بخند می خرد در اسما برای حفاظت  
 ملک داشته موجب اکبر آباد و این  
 عالیه اگر چه از اداسی این کلام محال  
 بهام مافی الضمیر مکن بر کین دولت



منافی امین عقیدت و فلسفه اناستیا پر  
مصلحت فرمان صوبه ارمی فبته مباد  
اور کتب آباد نیام آن عمده الملک و  
انتظام مہام بریا پور کتبین طبعان  
منقرض نموده سیال ساختہ و مقرر  
محمد امین خان کہ ملازم رکاب پودشاہ  
لجبی راوا کہ بطور آئندہ از رکاب جدا  
شدہ در انجا رعل آقا سے لفظ  
عالمیاد بعد رسیدن باربر واری  
توجہ بکلیت شد وستان آورد و انجان  
حصار روین از لشکر برار نرسبت و او  
در انجا

که در آن طریقی پیوسته است بر سر هر محلی افت  
 جعبه که از مردم بهیر با احوال و اطفال  
 و اطفال بحیثیت خاطر و فراغ بال عبور  
 داشتند خون جگر آوردند و گشتند و نوازه  
 پیدا کردند از طرفت کجاست حسرت الهم  
 کلبه بی نام نرو کب سیده نظر بر  
 وقت جمیع آن عالی شایسته انظار  
 و حسن که گویا آید و غافل و مکتوب و خبره  
 امر بان تا در حکم شش که نجاس عالی  
 رفقه تا در دو رایت عالی است  
 که در الیا و متوقف است که در الیا

و امرای نامدار حکم و احکام را بنده بنده  
بگو ای مقام فرمودند  
قسم در بار لالی اخبار محسنته از قدوم  
بر نبوت از دم باد مشاهیر زاده عظیم الشان  
که مقدمه حصول فتح و فیروزیه و ابروی  
شکوفه بهار بهستان نصرت است  
است بسبب عبادت و عبادت  
گوشش و گردن است  
راز سب و زینت سید مستنری  
خشی که پیر طاعت بر اوج اعتقاد و کعب  
سعادتهش بر عبادت او تعالی است  
نور

بنفسمه بر امری که نصیب آن بر کرده طلق  
 از مطلع غیب سر بر آوردند و دست  
 اقوامی سستان اقبال آن نور برود  
 الهی شود و خود بر مطلبی که لی خواست  
 آن محصور غیب کبریا از طرفی  
 بدیدار شود با عفت امداد و اعانت  
 آن والا نرا و کرم صدق این حال  
 است و آنرا آورده و نیاورده و غلام  
 است از طرف نگار نصیب این حال  
 که چون حضرت غلام مکان جوید  
 انعامی در باقی نیستی ازین کمند با حکم

مقدس طلب باوشت برزاده بچو غنیم  
فرموده بود و آن عالی درجه از لولای  
منته بر سر اسر نور قال سعادت ال  
فر اگر قدر تملیح استجواب مقبول استیلام  
عینه طیبه کردید بعد از رسیدن کبیرا حیر  
اسهل خلد نکالی بعالم جاد و دانی حوکن  
ربا سی اعلی و لولایی است عظیم الشان  
روزی خد در اینجا مقام فرموده است  
اوج شجاعت مانجان برادر زاده  
دلیر مان مرحوم در باب طلب سیکه  
تا کینه نمودند مروج از اطراف و جواب

بمخندندگی بر سر آرد در ده دامن آلال  
خود با آلال ساختند ز با سیر  
سیر قسمت یافت خزان نشین خان  
در آوا داشته است ملاومت در آفته  
خزان و تو کجا نه گذرانید خبره خود را  
با جمعت خاطر شسته است از دورگاه  
حالی ساختند همه سواد اگر آباد  
انجمن سر او جانب اجلال کردید خبر  
آوردند که مختار خان نسبت بندگی که  
اجاب عالمیاه محمد اعظم شاه  
والد از جاده عبور بیت انوار نمود

بستین بل بر روی سار پای چمن سبزه  
نیافته از آنجا که قنار لایزال مسکانه  
فتوحات غیبی گفت اقدار بهار و رشتا  
منقوض نموده بود در پای چمن اگر جا  
پایاب شد تمام لشکر و همه جمعیت  
خاطر پایاب عبور نمود به سحر الخلد  
سمو که نرول اهلان فرموده محارفات  
اگر چه روزی خند و هم سخن گفت زده  
در جمع پایا و رده بود لیکن آخر کار پای  
سلطنت و غضب سلطانی پایا و رده  
بوساطت باز غنیم استغضای جرایم

بید

گذشته که همه بیافت لازمست نمود  
 و بگویند باج فضل کرم نشایی بجهتش آمده  
 آن غریبی بجزند است و مشور را از ط  
 طاک نجات داده با حل سگاست  
 رسانید و کثیر اعمال که از آن پر  
 کی تدبیر ظهور آمده بود برای غربت  
 محالفت این نیشلن و بکر اموال و  
 اقبال ضبط جدا به بعد از آن که در باب  
 بعضی قلع باقی خان حارس قلع  
 نیکو رفت آن دانای و سستور  
 نیکو کی قلع بعضی کلمه حصار بدون فرمان



حضرت پیر و شایسته این عالم  
دارای دالست مضایق و توحید اسباب  
حرب پر و اخت و مشاه و الا کو بر شای  
قبر این سلطان سپاه محضه غلو  
تغین فرموده نصیبای تو سپه و در سطل  
ز لوله در زمین و زمان و غفلت در گذشت  
آسمان انداختند نردمک بود که  
صدای تو بهای رحمتی که چوین  
شور اسرافیل ببل کمال است  
حکیم سکان آن مکان از هم جا نشد  
عارس ندکور بر عجز در آمده بهشت

بست روز و صبحهاست نمودن شاه  
و اگر قدر را بود عقیدت او نوشتن  
صدافت فراخ اندامها سس او را  
بشرف اعیانست نگشیده لغایت  
فلحت سر او از فرمودند و یکسند  
کشفیست در مخالفت اضافه و انعام  
نوارش فرمود و بفرستاد جل و از او  
نور که بگذشتند و آلات عرب هرگز  
داده انظار قدوم را بابت عایدت  
در شاه میبودند  
بر موشمده ان غیر هم در دستند لان صافی